

نکته‌ها و پاره‌ها



## از خاطرات ادبی دربارهٔ بهار\*

### پرویز ناتل خانلری

... صحبت از بهار درست در وسط بحث دربارهٔ نیما و شعر او به میان آمد. دکتر خانلری همیشه از نیما این خاله‌زادهٔ بزرگ‌تر با نوعی ناباوری سخن می‌گفت و به لحنی آمیخته به نیشخند وی را صاحب تخیلی وسیع، غریب و گاه جذاب می‌دانست و همیشه نخستین کشش‌های خود را به سوی شعر مدیون او می‌دانست. اما با این همه نه خود او را جدی می‌پنداشت و نه شعرش را. در آن روز بحث از قابلیت انتقال معنی در شعر نیما بود و سرسختی‌های من که «نحو» در زبان نیما به نحو متعارف نیست و لاجرم باید به آن فکر کرد و نیک و بدش را بی‌طرفانه سنجید و دکتر خانلری ناگهان برآشفته گفت:

«نه آقا، این طور نیست» بین یک شاعر الکن مثل نیما و یک شاعر فصیح مثل ملک فاصله از زمین تا آسمان است». اصلاً بگذارید من یک خرده دربارهٔ ملک حرف بزنم و دو سه جلسه دربارهٔ او گفتگو کنیم چون این شاعری است که درباره‌اش مبالغه - چه بد و چه خوب - زیاد شده و همیشه شخصیت سیاسی او میزان قضاوت ادبی دربارهٔ او بوده است.

روش ما و قرارمان این بود که من تسلیم جریان ذهن او باشم. تا اگر

---

\*. ایران‌شناسی، سال ۳، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۰)، صص ۴۱۵-۳۹۴ (به اختصار).

چیزهایی را درباره کسی میل دارد بگویند، بیان کند تا به قول خودش با آن طنز شیرین «این خاطرات ادبی سراسر زد و خورد و هیجان‌انگیز از آثار ماندگار ما باشد به اشتراک شما».

در فاصله یک لقمه و یک جرعه، یک مکالمه تلفنی و چند دقیقه‌ای تأمل من کلی‌ترین سؤال را در ذهنم مرتب کردم و دانستم که برای دو یا سه جلسه بعد باید دیوان ملک را کاملاً ورق بزنم. به این جهت وقتی او با جمله «بله می‌گفتم»، که معمولاً به صورت کلید بازگشایی در گفتگو به کار می‌برد، سکوت را شکست، پرسیدم:

- آقای دکتر لطفاً تعریفی بدهید از بهار به عنوان شاعر تمام ادوار تاریخ معاصر ایران از انقلاب مشروطه تا واقعه آذربایجان. بهار کیست؟ چرا به این حد از شهرت رسیده؟ وجه امتیاز او از هم‌عصران و شاعران همانندش چیست؟

- این ابتدایی‌ترین و در عین حال بهترین سؤالی است که می‌توان با آن بحث را باز کرد. به نظر من بهار آخرین «ادیب بزرگ» ایران بود. «ادیب» تعریف جامع‌الاطرافی است که در نزد قدما متداول بوده برای معرفی کسانی که در کلیه «علوم ادبی» به مرحله کمال می‌رسیده‌اند در مقابل فقیه و حکیم که به علمای علوم نقلی و عقلی گفته می‌شده. این که می‌گوییم بهار آخرین ادیب بزرگ ایران بود از آن جهت است که او تمام دانش‌های ادبی قدیم را در خدمت ذوق و استعداد شاعری خود گرفته بود و به اصطلاح به علم خود عمل می‌کرد و نشان می‌داد که خواننده‌هایش را در میدان آزمایش به کار گرفته و با نهایت استادی موفق شده است. در میان استادان خود من که شما هم محضر آنها را درک کرده‌اید ما ادبایی مانند همایی و فروزانفر داشتیم اما من به جرأت در مورد مرحوم بهار کلمه «ادیب» را به کار می‌برم.

اما این که اشاره کردید به بهار از نظر حضور مؤثر او در تاریخ معاصر ایران، یک صفت دیگر را هم بر ادیب بزرگ اضافه می‌کنم و آن این که او «ادیب بزرگ میهن پرستی بود». راز امتداد تاریخی او را باید در میهن پرستی او جست و یافت. چرا به این حد از شهرت رسیده؟ زیرا دانسته‌های خود را در خدمت حرکت

تاریخی زمان خود قرار داده و از پنهان شدن در حجره در بسته محفوظات و معلومات مکتبی خودداری کرده است.

- یعنی می‌فرمایید که بهار در کار ادبی خود دنبال نوآوری و تجدّد می‌رفته؟  
- نه. نوآوری و تجدّد به این معنی که امروز متبادر ذهن من و شماست برای ملک مفهومی نداشت. دلیلش هم این است که او در جریان تحولات ادبی سالهای سلطنت رضاشاه یا گرفتار مسائل سیاسی بود و یا به علت آنکه به زبانهای اروپایی آشنایی نداشت پی آنها نمی‌رفت. اما او در کاری که خود استادش بود یعنی کار علم حجره ضرورت یک تحوّل و تجدّد را احساس کرده بود و از چنگ قالب‌های قراردادی علوم ادبیه تا سرحدّ امکان فرار می‌کرد. همین جا باید به شما عرض کنم که از او در این راه شجاع‌تر و تندروتر بدیع‌الزمان فروزانفر بود. بهار در مقابل هجوم فکر تازه مقاومت‌هایی داشت در حالی که فروزانفر همیشه دنبال این می‌رفت که یک فکر تازه را پیدا کند و با آن دست و پنجه نرم کند. تفاوت این دو نفر را من وقتی فهمیدم که رساله دکتری‌ام را آماده می‌کردم بهار استاد راهنمای من بود و به قول خودش به شوخی از روی اجبار، در حالی که بدیع‌الزمان گاه با دقت صفحه به صفحه رساله مرا می‌دید به آن فکر می‌کرد و با من بحث و گاهی جدل داشت. با این همه بهار کسی است که تمام علوم ادبیه زمان خود را در خدمت بهتر کردن و جای دادن به شعر به کار گرفته است. از اوزان سنگین عروضی گرفته تا ظرافت‌های خاص بدیعی.

وجه امتیاز او از شاعران همانند و هم‌عصرش در همین پویندگی در علوم ادبی است و جرأتش در این که مضامین شعری خود را در لباسهایی عرضه کند که در سنت شعر. اصلاً برای آن چنین اجازه‌ای صادر نشده است. قصیده‌های او درباره «کیک»، «غوک»، «خزینه» مثالهای خوبی است. مثلاً «غوکنامه» که در اقتضای لیبی سروده و تمام قصیده به شرح حرکات شبانه و توالد و تناسل وزغهاست یک کار فنی جالب از نظر شعر کلاسیک فارسی است. چه از نظر وزن

بس کن از این مکابره ای غوک ژاژخا خامش گرت هزار عروسی ست ور عزا

و چه از نظر تعریف حالات و حرکات زندگی، فرضاً رنگ به رنگ شدن وزغها:

در خاک تیره، تیره و در خاک زرد، زرد

در جای سبزه، سبز به جای سیه، سیاه

این جرأت به طرف مضامین تازه رفتن اگر هم در دیگر هم عصران او وجود دارد قدرت از معرکه بیرون جستنش در آنها نیست و اکثراً به صورت قصاید ذلیل و علیلی در می آید که دیده‌اید در وصف کشتی و هواپیما و ترن که به فیزیک و شیمی منظوم بیش از یک منظومه ادبی شبیه است. نزدیک‌ترین کسانی که با بهار در این راه شانه به شانه ساییده‌اند افسر و ادیب‌الممالک فراهانی هستند ولی هیچ‌کدام از اینها آن ضرب و جوهر شعر بهار را برای عرضه موضوع تازه در زبان ادبی قدیم ندارند.

- پس تصور می‌کنید به این دلیل است که بهار در تاریخ ادبیات ایران یک

شاعر ماندنی است؟

- این یکی از دلایل است در زمینه شعر بخصوص قصیده یکی از دلایل ماندنی بودن بهار ذکاوت بی اندازه او در تشخیص سرنوشت قصیده به عنوان یک قالب شعر است. بهار نسبت به تمام هم‌عصرانش که هنوز گرفتار قصاید مطول «لامیه» و «بائیه» و استقبال و بدرقه از شاعران نسل‌های پیش بودند این مزیت را داشت که دریافته بود این جامه برای روزگار ما کوتاه شد و با همه بلندی ابیاتش نمی‌تواند پوشاننده همه مقاصد این روزگار باشد. به این جهت او به یک اقدام متهورانه دست زد. یعنی با کنار هم قرار دادن عناصر شعری سازنده قصیده از قبیل محور دشوار، قوافی و ردیف‌های نادر، و دخل و تصرف ادیبانه در زحافات عروضی، از یک طرف، و عناصر متحرک و مورد بحث جامعه از طرف دیگر قصیده‌هایش را به صورت شرح احوال روزگار خود درآورد منتهی شرح احوالی که گاه جامعیت ابدی شدن هم در آنها بود. به عبارت دیگر بهار با این کار خود «تای تمت را به قول آخوندها و Point final را به قول شما فرنگی‌ها در کتاب قصیده فارسی گذاشت» و به اعتقاد من کسی هم جز او نمی‌توانست این کار را

بکند یعنی بیاید و آخرین تجربه موفق را در یک قالب صد در صد سنتی که معروف به قالب تغزل و تشبیب و مدح و حکمت است انجام دهد و در این قالب با زبان ساخته و پرداخته خود شاهکارهایی به وجود بیاورد که بی شک آخرین است مثلاً قصیده معروف آذربایجان او:

جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد  
مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد

یک کار استثنایی در عرضه وقایع تاریخی است با زبانی خاص که خاص بهار است و نه هیچ کس دیگر. شما تصور می‌کنید کار آسانی است آوردن کلمه‌هایی نظیر «سوتک» «قلقلک» «پالان» در کنار کلمه‌هایی چون «مستغرق» «ماسکه» «ملعبه»! یا قافیه کردن با «قرقره»، «فرفره»، «شبچره» با «قسوره»، «قنطره»، «مستعمره» کار هر آدم چند صد خط شعر از بر کرده است؟ برای الفت دادن این کلمات با هم آن هم در یک قصیده آدم باید «ادیب» باشد. وگرنه مثلاً شهریار هم سعی دارد که کلمات عامیانه را در غزل یا قصیده به کار بگیرد، اما او همیشه ظرافت و زیبایی و تخیل شاعرانه‌اش قربانی این نداشتن احاطه و ریشه در زبان می‌شود. در این قصیده که من گفتم در یک جا و در دو بیت پشت سر هم بهار هنر الفت دادن موضوع با کلمات و طبیعی بیان کردن واقعه را نشان می‌دهد:

کاروانی همی از ری به سوی مسکو رفت  
جمله خاطرها مستغرق این خاطره شد  
دسته دزدان چون دیدند این معنی را  
هر یکی بهر فراریدن چون فرفره شد

یا ضرب‌المثل «گرو رفتن پالان عروسی خراست» را نمی‌توان به دست هر کس داد که در یک قصیده آن هم قصیده سیاسی مصرف کند.

ارتجاع آمد و از آزادی کینه کشید رفت پالان گرو، ایام به کام خره شد

به این دلیل است که بهار در ادبیات فارسی به عنوان آخرین قصیده سرا یا کسی که آخرین چراغ را در معبد قصیده روشن کرد باقی خواهد ماند.

- آیا علل دیگری هم برای ماندنی شدن او به نظرتان می‌رسد؟

- من فکر می‌کنم هرگاه شاعری بتواند از معاصر بودن یعنی زیستن روزمره در عصر خود و باقی‌ماندن و قال زمانه و قضاوت‌های آن جان سلام به در ببرد و گرفتار دو عارضه یعنی «شعر برای ذوق محدود یک روزگار سرودن» و «بلندپروازی و شعر برای مخلّد و جاویدان شدن ساختن» نشود، به نقطه شروع برای ماندن در تاریخ ادبیات دست پیدا کرده.

- و همین؟

- نه عرض کردم نقطه شروع. این تازه بسته به این است که شعر این شاعر بیرون از حیات «جسمانی» زمانه خود که مثلاً *Existence temporelle* فرنگی آن است بتواند به حیات «تاریخی» و سپس «ابدی» *existence historique* و *existence eternelle* دست یابد.

- و بهار در کجای این طبقه‌بندی شما قرار دارد؟

- بدون شک او از محدوده حیات جسمانی و زمانه بیرون آمده.

- ضابطه شما برای این خروج چیست؟

- یک ضابطه خیلی ساده و در عین حال پرمعنی... شاید گاهی هم خنده‌دار.

دکتر خانلری سکوت می‌کنند روی یادداشتهای پراکنده‌ام من این ابیات را نوشته‌ام که حتماً او در آن حال خوانده است:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام

که تخم سخن را پراکنده‌ام

✱

من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت  
هنوز آواز می‌آید به معنی از گلستانم

و با تأنی همیشگی ادامه می‌دهد:

- خنده‌دار از این جهت که وقتی شعر یا نثر شما وارد کتابهای درسی ساده شد اولین قدم را به طرف خروج از محدودهٔ حیات زمانهٔ خود برداشته‌اید. این که می‌گویم کتاب درسی منظوم این کتابهای اخیر نیست منظوم آموزش است بطور کلی. در مکتب‌های ما «عمّ جزو» اولین کتاب درسی بود بعد یک مرتبه می‌آمدند سراغ گلستان که من البته با این که سعدی گلستان اساس آموزش فکری یک بچهٔ هفت ساله باشد موافق نیستم، اما زبان گلستان آمده است در مکتب، حافظ هم بعدش می‌آمده. در مورد بهار این را باید بگویم که او به اتفاق ایرج و پروین اعتصامی معدود شاعران معاصر ما هستند که وارد کتاب درسی شده‌اند و نشان می‌دهد که چشم‌اندازهای شعری اینها قابل انتقال به نسل بلافصل و حتی نسل حاضر در زمان خود آنها بوده است. بهار نه تنها به این دلیل بلکه به دلیل این که توانسته است مضامین و مفاهیم زمان خود را به صورت موضوعات همیشگی و قابل فهم و لمس جهت نسلهای بعد در بیاورد جای ماندنی دارد.

- اجازه بفرمایید بپرسم در این سالهای اخیر در کتابهای درسی که بعضی از آنها هم زیر نظر خود سرکار تهیه شده چرا اشعاری از این قبیل کمتر است.  
- سلیقهٔ مولفان کاملاً فرق دارد. کمی هم زمان عوض شد و زبان به تبع زمان از دشواری‌های نسل پیش خالی شده لاجرم متون ساده‌تر و گاه تازه‌تر انتخاب شده است ولی برای خود من شعرهایی مثل:

برو کار می‌کن مگو چیست کار که سرمایهٔ زندگانی ست کار  
یا:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار به ره گشت ناگه به سنگی دچار

که در کتب قدیم بود هنوز به عنوان بهترین نمونه‌های زبان و فکر قابل عرضه است. البته اینها که گفتم یعنی مدرسه‌ای شدن یک شاعر به مفهوم حیات تاریخی او و بین حیات تاریخی شاعر که چند نسل و حتی چندین نسل را در خود می‌گیرد با حیات ابدی او یعنی آن چه که شاعر را تا اوج همیشه ماندن

می‌رساند فاصله بسیار زیاد است و در مورد مرحوم بهار این قسمت دوم را باید قرن‌ها قضاوت کنند نه قرن ما و نه من.

- به نظر شما فن شعر در معنای ادبی آن در نزد بهار چقدر متأثر از گذشته است؟ از انواع شعر او کدامها بیشتر جالب است؟ خود او در کار شعر چقدر مقلد بوده و چقدر راهگشا؟

- جواب شما در قسمت اول روشن است. عرض کردم بهار آخرین ادیب ایران است و آنچه در شعر عرضه می‌کند دقیقاً الگوی کامل و صحیح و سالم شعر فارسی دری از بدو پیدایش تا عصر یغما و قانای و ادیب‌الممالک فراهانی است. شهرتش به سبب قصیده سازی است که صحبت کردیم. تأثیرش از قدما انکارناپذیر است حداقل در سه جهت: وزن، قافیه، نظم‌سرایش، بهار قدما را در نظر داشته و تقلید کرده است. به برخی از بحور عروضی مخصوصاً وزنهایی که به قول خود آنها افاعیل بلند و مکرر داشته‌اند بیشتر دلبسته بوده. از شما خواسته بودم در قصاید او نگاهی بکنید که مثالی داشته باشیم.

- من این کار را کرده‌ام از جمع ۳۳۴ قصیده، سی و نه قصیده در بحر رمل مثنی یا مسدس است حالا به کامل و ناقصش کاری نداریم.

در تمام مدت مصاحبه‌ای که با دکتر خانلری داشتم هیچ وقت سعی نکردم که بخاطر خوشایند او از شکل و نام وزنهای شعری که پس از رساله دکتری «تحقیق انتقادی در عروض فارسی» و بعد با تکمیل آن در کتاب وزن شعر فارسی وضع کرده بود استفاده کنم. گاهی که هوس شیطنتی داشتم از اصطلاحات عروضی بعد از نام بحر هم مثل مخبون و مکفوف و ... استفاده می‌کردم و آن وقت او هم از سرلجبازی یا تنبیه من و هم برای اینکه تنفسی در گفتگو پیدا شده باشد به تقطیع شعر از هر دو صورت «عروضی» و «مصوت و صامتی» به اتکاء کوتاهی و بلندی هجاها می‌پرداخت و با دقت و وسواس خاص خود ثابت می‌کرد که پای دوایر تقطیع عروضی در جاهایی که تکلیف هجا مبهم است لنگ می‌ماند. در آن روز او فقط این را از من گرفت و گفت:

- بله مثلاً ملاحظه کنید که این بحر رمل که تمام مثنوی در آن است و خیلی

از قصاید عرفانی، در نظر بهار آسان‌ترین و نرم‌ترین بحر است برای بیان مقاصد. طولانی سیاسی. این جاست که من معتقدم او با هوشیاری تمام از بیکاره شدن بحرهای شعر فارسی برای مضامین کهنه شده آگاه بوده و آنها را به خدمت موضوعات مخصوص روزگار خود گرفته است. یکی دو تا از این قصیده‌ها را با هم نگاه کنیم ببینیم.

ورق زدیم و او انتخاب کرد.

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است

معنی حبّ الوطن، فرموده پیغمبر است

و تمام قصیده را که نگاه کرد، گفت:

- این قصیده در مدح اعلیحضرت فعلی ساخته شده اما اصلاً از نوع قصاید مدیحه نیست در تمام قصیده بهار به اهمیت سلطنت توأم با عدالت و رعیت‌پروری اشاره کرده آن هم با مفاهیم روز و با تکیه بر بسیاری از اصول اخلاقی. «مثلاً ببینید آن مثل معروف عربی «الملک عقیم» را که به معاویه نسبت می‌دهند چقدر خوب به کار گرفته»

با جهاننداری نسازد علقه خویش و تبار

پادشاهی مادری نژای و نسلی ابتر است

یا این یکی:

آنچه کوروش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین

زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

که برای هزاره فردوسی ساخته و بحر رمل «بقول شما» را مثل آب روان

بکار گرفته تا زندگی فردوسی را آن هم نه برای قصه‌پردازی بلکه برای نشان دادن اهمیت سخن ماندگار.

آن چه گفت اندر اوستا زردهشت و آنچه کرد  
 اردشیر بابکان تا یزدگرد بافرین  
 زنده کرد آن جمله فردوسی به الفاظ دری  
 اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین

همین طور که دیوان را ورق می‌زد با شوخی کودکانه روی صفحه‌ای ایستاد.

- اشکال کار این است که خلیل‌ها آمده‌اند و چند قصیده معروف بهار را چسبیده‌اند و او را فقط با همین قصیده‌ها معرفی می‌کنند.  
 - مثل دماوند... جغد جنگ... سر ادوارد گری...، تا بر زیری است جولانم...

- بله که البته اینها قصیده‌هایی هستند که حقیقتاً ماندنی هستند به دلیل اینکه استخوان و گوشت آنها از مفاهیم ازلی مورد احساس انسان ساخته شده و لاجرم تا مغز استخوان و تا اعماق روح آدم اثر می‌کند. من در مورد آنها حرف ندارم اما برای بسیاری از قصیده‌های خوب بهار که ناشناس مانده‌اند متأسفم. مثلاً همین را نگاه کنید در این قصیده یکی از انتقادی‌ترین و جذاب‌ترین گلایه‌ها را می‌توان یافت. به نظر من این یکی از شاهکارهای «شکوائیات» در زبان فارسی است. بگذارید امروز این قصیده را با هم بخوانیم، از هر کاری دیگری بهتر است.  
 و با آن تانی و حوصله مخصوص خودش تمام قصیده هفتاد و چهار بیتی بهار را خواند با این مطلع و چند بیتی که من به یاد تأکیدهای او بر آنها دوباره نقل می‌کنم:

یاد باد آن عهد کیم بندی به پای اندر نبود  
 جز می‌اندر دست و غیر از عشقم اندر سر نبود  
 استخوانم خرد شد در آرزوی معدلت  
 کاشکی ز اول همای آرزو را پر نبود

در امید نو گل اصلاح، صوتم پست گشت  
 کاش هرگز بلبل امید را حنجر نبود  
 لفظ دلبر راندم اما خلق را دل بر نتافت  
 شعر نیکو گفتم اما قوم را مشعر نبود  
 در محافل پا نهادم غیر گرگ و گوسپند  
 در مجامع سر زدم جز اسب و جز استر نبود  
 دسته‌دسته گوسپندان دیدم و سر دسته گرگ  
 گرگ خونشان خورده مسکین گله را باور نبود  
 افعیانی آدمی وش، مردمی افعی پرست  
 وه که اندر دست من گریزی گران پیکر نبود  
 زهر اغفال است در دندان مارانِ ریا  
 چون گزد گویند جز بوسیدنی دیگر نبود  
 هر که رخ برتافت از این بوسه‌های زهردار  
 نامش غیر از خائن و وصفش بجز کافر نبود

دکتر خانلری اصراری داشت که قصاید بهار - حتی مدایح معمولی او - اولاً همواره با پند و حکمت همراه است و ثانیاً زبان تألیف آن از زبان پیشینیان جداست و در خیلی از موارد درخشان‌تر است. و وقتی من از او پرسیدم با تجربه و آگاهی‌های او شعر بهار برای چه گروهی و چه طبقه از مخاطبان پیام باقی می‌ماند با آن شوخی خاص خود گفت:

- برای نسل محترمی که در مدرسه‌های امروز به سرعت برای دریافت مدارک تحصیلی جهت استفاده از مزایای قانونی تربیت می‌شوند و زیر سایه معلومات روزنامه‌ای و رادیو تلویزیونی جزء فضلا درمی‌آیند شعر بهار باقی نخواهد ماند یعنی نخواهند خواند و نخواهند فهمید که باقی بماند. اما برای کسانی که مثل خود او ملا باشند، میهن پرست باشند و زبان فارسی را سند افتخار و جهانگشایی فرهنگی ایران بدانند، می‌ماند، خوب هم می‌ماند و هرچه جلوتر

برود و غبار کینه‌ها و قضاوت‌های هم‌عصرانش فرو بنشیند شفاف‌تر و روشن‌تر خواهد شد.

آن روز که این بخش صحبت ما پا گرفت تازه به هم رسیده بودیم. دکتر با لباس راحت و دم‌پایی مقابل من نشسته بود از روزهای خوب بود در باغچه کوچه باغهای مقصودبک همانجا که اسمش را «کوی دوست» گذاشته بود، بودیم. خیلی دلم می‌خواست قضاوت او درباره زندگی سیاسی بهار، فراز و نشیب‌های آن و تغییر جهت‌هایش را بدانم.

- برخلاف خیلی‌ها سعی می‌کنند یا زندگی سیاسی بهار را از زندگی ادبی‌اش جدا کنند و یا او را به تلون سیاسی متهم کنند من یک اعتقاد کاملاً متفاوت دارم. بهار از زمره ادبا و متفکرانی است که قدرت و قابلیت ادبی خود را در حریم خیالی «ادب محض» منحصر و محصور نمی‌کند. مثل خیلی از ادبا، شعرا، و نویسندگان که جرأت مبارزه میدانی ندارند و لاجرم پشت سنگر تحقیق و علم مطلق قایم می‌شوند رو پنهان نمی‌کند. هم‌عصران مشابه بهار که او را در کار سیاسی تأیید نمی‌کردند و بر هدر رفتن قریحه ادبی او افسوس می‌خوردند و دست بردست می‌ساییدند کم نبودند و اکنون هم کم نیستند. به خاطر هم هست که آقای قزوینی سردسته همین آدمها بود که کراراً از این که بهار به سیاست آلوده است با آن لفظ و کلام مخصوص خود اظهار تأسف می‌کرد. اما من فکر می‌کنم در تاریخ ایران، ما بسیار داشته‌ایم دبیران و صاحب سخنانی که فکر می‌کرده‌اند به جای گوشه‌نشینی و پای در دامن قناعت کشیدن اگر وارد میدان عمل دولت بشوند و مؤثر واقع شوند خدمتشان مؤثرتر و مأجورتر است. دو خواجه بزرگ نظام‌الملک و نصیرالدین که هر دو چون بهار، طوسی هستند مثال خوبی است. به علاوه به نظر من بهار در کنار هنر شاعری جنساً و طبعاً روزنامه‌نویس و اهل قلم زدن روزانه و لاجرم در آمیختن با سیاست بود. تعداد مقالات سیاسی او که نمی‌دانم کسی آنها را جمع و جور کرده با نه کم نیست. وقتی ادیبی در حد بهار سیاسی شد لاجرم تعادل احساساتش به هم می‌خورد و ناگزیر است که با حرکات سیاسی روز همراه شود. من خیلی دلم می‌خواهد در میان همکاران صنفی شما

یعنی کسانی که خود را روزنامه‌نگار می‌دانند کس یا کسانی پیدا شوند که تأثیر فن روزنامه‌نگاری را در ادبای معاصر ما مورد مطالعه قرار بدهند. اگر این کار با دقت علمی انجام بشود و مقالات غیر ادبی این اشخاص گردآوری و مطالعه گردد بدون شک یک فصل جالب برای ادبیات امروز ایران خواهد بود و بهار در این مطالعه جای والایی دارد. چون من از خود او شنیده‌ام که بارها می‌گفت روانی قلم و سرعت انتقال معانی را به زبان ساده مرهون ایامی است که روزنامه‌های مخفی و آشکار دوران مشروطه را منتشر می‌کرده و مقاله‌های آنها را می‌نوشته است.

- با این همه درباره تغییر جهت‌ها و چرخش‌های سیاسی او چه می‌گویید؟  
 - شما چرا اصرار دارید به پیروی از مد روز، اشخاص را آن‌هم کسانی را در وسعت بهار بیاورید در سطح شاعرانی که پایبند مسائل روز هستند و بلندگوی جبهه‌های سیاسی؟ اولاً ساختمان ذهن بهار ساختمان ذهنی همه شعرای قبل از مشروطه و کسانی است که در شعر قدیم تتبع می‌کرده‌اند. این جزء مشخصات شاعر بوده که اگر پادشاهی در می‌گذشته در تسلیم او و تهیمنت بعدی قصاید غزّا می‌سروده‌اند. آن قصیده معروف:

گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شمعی به جای او بنهاد

یادتان هست؟ از آن قصیده تا بهار هزار سال شعر به این منوال بوده است به علاوه بهار آینه‌های عبرتی از تندروی مانند عشق و فرخی جلو روی خود داشته و این اصطلاح مسخره فرانسوی را که این روزها شماها خیلی بکار می‌برید یعنی engagement که چی ترجمه فرموده‌اند؟

- تعهد ...

- بله ... تعهد ... مثل التزام که آدم در کمیسری به افسر کشیک می‌دهد که دیگر بدمستی نکند ... بله این به قول شماها تعهد را او در انجام دادن تمام و کمال کاری که با یک نوع شعور نبوت به آن اعتقاد داشت می‌دید.  
 هرگز از یاد نمی‌برم یکی از چند مورد نادری بود که دکتر خانلری حالت

خطابه خوانی به خود گرفت و ادامه داد:

- از قول من بنویسید و دو تا خط هم زیرش بکشید که وطن پرستی بهار و تعهد به اصطلاح سیاسی او در شعرش متجلی بود او همان طور که عرض کردم آخرین ادیب میهن پرست ایران بود که قصد نداشت وطنش را وسیله ارتزاق قرار بدهد، به زبان فارسی، تاریخ ایران، مردم ایران عشق می ورزید. چندی پیش به یکی از این آقایان که آمده بود دفتر سخن و داشت از کمونیست بودن بهار و قصیده «جغد جنگ» حرف می زد، پریدم به او گفتم «بهار این قصیده را نه به خاطر خوشامد آقایان لنگرانی ها گفت و نه برای اینکه جایزه استالین را ببرد». قصیده جغد جنگ نقطه طلایی شعر بهار است در معنای روح شاعرانه او یعنی کسی که از جنگ، کشتار و سلاح جنگی نفرت دارد و می خواهد به کمک کلمات خود این نفرت را به همه منتقل کند و به قول خود مدیح صلح بگوید.

بهار در سرودن این قصیده ممکن است تحت تأثیر حوادث جنگ کره قرار گرفته باشد ولی یقیناً این حالت فقط روشن کننده چراغ سرودن آن قصیده بوده است. به آن آقا عیناً همین حرفها را زدم. و اصلاً خوشش نیامد لابد راپرتی هم داده.

بعد از این صحبت بود که دکتر خانلری به طور گلابیه آمیزی به من گفت:

- قرارمان بود که از خاطرات ادبی حرف بزنیم و ارزشهای ادبی نه کار سیاسی. ولی خوب عیبی ندارد در مورد بهار یکی باید این حرفها را می زد. شاید بد نباشد که برای حسن ختام این قسمت، به قول ادبا یک خاطره جالب را برایتان نقل کنم. در نخستین کنگره نویسندگان ایران که در خانه «وکس» به همت انجمن فرهنگی ایران و شوروی تشکیل شد. کنگره در دوره دوم نخست وزیری قوام السلطنه بعد از شهریور ۲۰ و در جریان داد و ستدهای قضیه آذربایجان بود و قدرت کامل حزب توده و صف بندی به قول شما امروزیها کهنه و نو در مقابل هم. بهار وزیر فرهنگ بود و در روز افتتاح کنگره صحبت بسیار کوتاه اما جالبی کرد. در کنگره دو سخنرانی سر و صدای زیادی راه انداخت یکی من که درباره نثر معاصر فارسی صحبت کردم، و دیگری احسان طبری که در حقیقت به عنوان

نقد بر صحبت من، مسأله نقد ادبی را مطرح ساخت. خانم دکتر فاطمه سیاح هم که یک زن نمونه در شناخت مسائل ادبی و یک سخنور برجسته بود حرفهایی داشت و گفت. در فاصله صحبت‌ها، در وقت صرف چای، طبری که در حقیقت بیان‌کننده اعتقادات ادبی حزب توده و طراح راه ادبیات به حساب می‌آمد ناگهان به چنگ خانم سیاح افتاد. مرحوم بهار ایستاده بود و گروه معدودی دورش بودند. خانم سیاح به طبری که می‌خواست یک تأییدیه از بهار در مورد حرفهایش بگیرد، پرید، خیلی هم سخت و اشاره کرد که تمام موضوع صحبت طبری و مفاهیم آن چکیده تزه‌های اخیر شوروی است در مورد ادبیات و این که چه طور باید ادبیات را هدایت کرد. من دقایق این صحبت را به یاد ندارم، فقط به خاطر هست که طبری کم‌کم کوتاه آمد و خاموش شد و خانم سیاح هم که با وجود گرفتاری خاص و عصبیت شدید بلند بلند حرف می‌زد و تقریباً می‌خواست بگوید که این سر و صداها هدایت شده است، او را ول نمی‌کرد. طبری بسیار مؤدب و سنجیده بود اما در مقابل استدلالهای خانم سیاح و نام مآخذی که او پشت سر هم به روسی ذکر می‌کرد کاملاً عاجز مانده بود و وضعیت بسیار سختی پیش آمده بود. بهار، هم رئیس کنگره بود هم وزیر فرهنگ و هم دوست قوام‌السلطنه و هم مهمان انجمن فرهنگی ایران و شوروی. بالاخره خوب یادم است که وقتی خانم سیاح به او گفت:

جناب آقای ملک‌الشعرا، آخر شما هم یک چیزی بگویید همین طوری که نمی‌شود این آقایان ادبیات فارسی را خراب کنند.

بهار به عصایش تکیه داد و گفت:

خانم، اگر قرار بود ادبیات فارسی با کنگره‌ای که من رئیس آن هستم و آقایان مدعوینش خراب یا آباد شود ما حالا یا مستعمره روس بودیم یا تحت‌الحمایه انگلیس. دلواپس نباشید این آقای جوان هم وقتی به سن ما رسیدند آرام‌تر و پخته‌تر درباره لزوم تجدّد ادبی سخنرانی خواهند کرد.

در روزی که صحبت از لفظ در شعر بهار به میان آمد، دکتر خانلری نکته‌ای را گوشزد ساخت که از هر جهت برای من تازگی داشت. او ضمن صحبت از

ارزشهای لغات در شعر بهار ناگهان به مسألهٔ واژگان عامیانه پرداخت و گفت:  
 - تازگی‌ها مُد شده که غالب نویسندگانی ما خیال می‌کنند هر چه بیشتر  
 کلمات عامیانه و کوچه بازاری در داستانهای خود بیاورند داستان به زندگی مردم  
 عادی نزدیک‌تر می‌شود. این است که اخیراً من گاهی می‌بینم بعضی از اینها مثل  
 این که نشسته‌اند و یک دیکسیونر «آرگو» باز کرده‌اند و خود را موظف ساخته‌اند  
 که از روی آن رونویسی کنند. داستانهایی می‌نویسند که در آن همه قهرمانهایشان  
 استاد ضرب‌المثل‌های عامیانه و کلمات مهجور طبقهٔ عوام‌اند. وارد این بحث  
 نمی‌خواهم بشوم که ریشه در کجاست. این را می‌گذارم وقتی دربارهٔ چوبک  
 صحبت کردیم، مفصلاً بحث می‌کنم. اما در مورد اینکه بهار در مقابل این دسته از  
 کلمات چه وضعی داشته باید برایتان بگویم که مسألهٔ تجدّد و نوآوری در شعر  
 یک فکر خیلی قدیم است که همزمان با ورود شعر اروپایی و ترجمه‌های آن و  
 به‌طور کلی ادبیات داستانی به ذهن شاعران و نویسندگان ایران راه یافته است.  
 شما در آثار تمام شعرای صدر مشروطه این تمایل به نو کردن سخن و بیان  
 مفاهیم تازه را می‌بینید منتهی این تمایل همیشه به سدّ سنگین سنت شعر چه از  
 لحاظ وزن و چه از لحاظ قالب برخورد کرده است. راهیابی‌هایی که شده  
 راهیابی‌های صمیمانه، اما سردرگمی بیش نبوده که مثلاً می‌توانم از این موارد نام  
 ببرم:

سعی در زنده کردن قالب‌های غیر مستعمل در سنوات نزدیک به این  
 شاعران مثل مسمّط و مستزاد.

سعی در ابداع قالب‌هایی که اوزان عروضی دارد ولی به شکل اشعار  
 اروپایی است مثل چهارپاره‌ها و ترکیب‌بندهای فرضاً «مرغ سحر» دهخدا و امثال  
 آن.

سعی در وارد کردن کلمه‌های اروپایی و لغات فرهنگی که به فراوانی در  
 ایرج و حتی ادیب‌الممالک هست.

سعی در به کار بردن مصطلحات عام همان‌طور که اخیراً گفتم در نثر  
 مرسوم شده.

بهار در یک مثنوی مستزاد که در جواب صادق سرمد گفته و شاعران دوران خود را ارزشیابی کرده، سعی کرده است که بگوید نوکننده شعر فارسی اوست. در این شعر بهار به همه ایرادهایی گرفته که درست است اما کامل نیست و بالاتر از همه این که خود او هم این ایرادها را دارد و خیال می‌کند که فارغ از آن است. نیما که من اشکالات فراوانش را برای شما گفتم بدون شک این مزیت را بر همه دارد که در آغاز شاعری تخیل تازه شاعرانه را که اساس نوآوری و تجدّد در شعر است در کارش ارائه داده اما چون صحبت بهار را داریم می‌کنیم باید به یک قسمت دیگر از کار استادانه او اشاره کنم و آن کاربرد واژه‌ها و ضرب‌المثل‌های عامیانه است در قالب شعر محکم کلاسیک بدون آن که از قدرت بیان و فصاحت شعر کاسته شود.

- تفاوت او با ایرج در کجاست؟

- در اینکه ایرج متأسفانه شاعر متفئن است و به قول خود بهار در همان مثنوی مستزاد، کم‌کار، و به علاوه واقعاً آن عمق ادبی بهار را ندارد. ایرج یک چشمه صاف و بدون پست و بلند است که کف آن را می‌توان دید و بهار مثل یک رودخانه پرخروش که باید بلند بود در کدام گذارش چه چیز نهفته است و پایابهایش کجاست.

- مثالی خدمتتان هست؟

- فراوان. قصیده معروف ایرج را به یاد بیاورید که درباره دوستی خود با پسری که خری دارد حرف می‌زند و حیل‌های آشنایی را شرح می‌دهد. وزن قصیده و کلمات آن یک وزن سنگین است تا آنجا که یک مرتبه تمام قدرت شاعر می‌ریزد به نقل محاورات روزانه لوطیها و ضرب‌المثل‌های عامیانه

گرچه در پنج زبان افصح ناسم خوانند	به علی من کرتم شیوه گفتار کنم
نشده پشت لبش سبز بدان جفت سبیل	گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
آبرو را بگذارم سر این پاره دل	بهر لختی جگرک سفره قلمکار کنم

ایرج در این کار استاد است اما خصوصاً بودن شعر او و این که درد عام را

کمتر در نظر داشته، در مقابل بهار که حتی در قطعه‌های خصوصی‌اش یک نظرگاه انتقادی تند دارد کم رونق‌تر می‌نماید. مثلاً در قصیده‌ای که بهار در انتقاد از تقلب و کلاهبرداری حاج ملک‌التجار تهران گفته، شما ضرب‌المثل‌ها و مصطلحات عامیانه را به این صورت جالب می‌بینید و همه در یک قصیده بیست و دو سه

بیتی

خر کردن:

چون عموم خلق را کردیم خر بی دردسر  
خود عمومی شرکتی در ملک عنوان ساختیم

پیزر در پالان کسی کردن:

چون که خربازار بود آن عهد، در پالان شاه  
کرده پیزرها و بهر خویش پالان ساختیم

لایق ریش:

لایق ریش سفید ما کز این نامردمی  
ملک خود را ریشخند خلق دوران ساختیم

دستی پول به کسی دادن:

مبلغی دستی به ما باید دهد صاحب سند  
زان که ما موضوع شرکت را دگرسان ساختیم

خشتک بیرون آوردن، برای فاطمی تنبان ساختن:

خشتک ما را اگر گیتی برون آرد رواست  
زان که الحق بهر فاطمی خوب تنبان ساختیم

این کار بهار در مثنوی‌ها و قطعاتش درخشان‌تر و بیشتر است، اما علت این که بهار این‌طور ضرب‌المثل‌ها و لغات عامیانه را خوب به کار می‌برده این است که در زندگی شخصی و خصوصی‌اش خیلی با زبان محاوره نزدیک بوده است و مقاله‌نویسی برای روزنامه هم او را وادار می‌کرده که از این لغات کمک بگیرد. اصولاً بهار مثل دهخدا، مثل ایرج از دسته ادبایی است که اهمیت خاص برای

زبان محاوره و مردم قائل هستند خوب به خاطر ندارم ولی می‌دانم که در یکی از مجله‌ها شاید دانشکده و شاید هم مجله دیگری بهار مفصلاً درباره اهمیت زبان مردم و لهجه‌های محلی حرف زده و آن مقاله او که الآن در اختیارم نیست نشان‌دهنده وسعت اطلاعات بهار در مصطلحات عامیانه است. در سالهایی که من خودم برای رساله‌ام پیش او می‌رفتم، در ضمن صحبت گاه مثالی را مصرف می‌کرد که فقط از مردم عامی می‌توان شنید و جالب این که او برخلاف مثلاً آقای فروزانفر یا بهمنیار اصل این ضرب‌المثل را به کار می‌برد و به آن صورت ادبی نمی‌داد. مثلاً یک بار که صحبت می‌کردیم درباره وزن شعر در نزد شعرای دوره صفوی که چرا اکثر وزنها قدرت کافی ندارند و حتی گاهی در تقطیع یک یا دو مصوت کوتاه نسبت به مصرع‌های قبل کم می‌آورند، بهار با سادگی گفت «آقا، اینها از داریه‌زنی فقط پلو روی داریه ریختن را بلد بوده‌اند.» و اصرار می‌کنم که کلمه دایره و دایره‌زن را در صورت عامیانه «داریه» مصرف کرد.

متأسفانه بعضی از اشعار بهار را همه نمی‌شناسند و مخصوصاً مثنوی‌های او قطعات او را، در مثنوی‌ها، بهار چون دستش باز بوده کاربرد کلمات عامیانه‌اش خیلی قوی‌تر است مثلاً یک مثنوی دارد که حکایت یک شب جوانی است و از زنی به نام محترم یاد می‌کند که من فکر می‌کنم «محترم قزوینی» زن نام‌آور تهران آن روز است، و این مثنوی در قیاس با کارهای ایرج چیزی کم ندارد، چند بیتي را من به یاد دارم که درباره طرز تکلم و منش این زن در خلوت است:

کلماتش ز قند شیرین‌تر	دو لب از برگ لاله رنگین‌تر
هم نمک بود و هم طبرزد بود	شور و شیرین که دل نمی‌زد بود
لوده و رند و دلکش و دل‌بند	مشتی و شوخ و شوخ‌چشم و لوند
داشت زنجیرکی ز زرّ عیار	به میچ دست راست شاهدوار
یعنی این دست بوسه‌گاه کسی‌ست	که به دستش از این متاع بسی‌ست
کیفی آویخته ز دست دگر	بر لب کیف او زهی از زر
یعنی آن را که کیف خواهد و حال	کیف باید ز نقد مالا مال

محترم بود و محترم نامش داشتم احترام و اکرامش

و من یقین دارم که این طور شعرهای صمیمانه در نزد بهار بسیار بوده که یا از بین رفته و یا چاپ نشده و شاید بعدها خود او هم راضی نبوده اینها چاپ شود.

- اتفاقاً من می خواستم از شما یک مسأله‌ای را بپرسم. در این سه هفته که من با دیوان بهار مشغولم می بینم خیلی از اشعار او واقعاً در حد شاعری مثل او نیست و احتمالاً تفتنی بوده و ضرورتی برای ماندنش در کتابها به طور ثبت شده نیست. شما چه فکر می کنید؟

- بنده درست عکس شما فکر می کنم. من فکر می کنم اگر قرار است یک شاعر یا نویسنده بماند و مورد قضاوت قرار بگیرد باید هر چه از او مانده چاپ بشود حتی یک کارت تشکر یا یک نامه معمولی اداری. فرنگی‌ها اخیراً این کار را به حد افراط می کنند و حتی نامه‌های خصوصی شعرا و نویسندگانشان را در می آورند و منتشر می کنند. انتخاب و گلچین کردن آثار یک نویسنده یا یک شاعر همان چیزی است که شما روزنامه نگاران با آن مبارزه می کنید، سانسور، نه، من فکر می کنم خاندان بهار که دو جلد دیوان او را چاپ کرده و در آن دست نبرده اند خیلی کار درستی انجام داده اند فقط من مطمئنم که شعرهایی از بهار هست که یا به مناسبتی در این دو جلد چاپ نشده یا اصلاً به دست آنها نرسیده. مثلاً من از خود او یک قطعه خیلی زیبا شنیده ام درباره پاکدامنی که گفتگوی یک زن بدکاره است و یک زن به ظاهر عفیف، و بهار با چیره دستی عفاف و پاکدامنی را تعریف کرده آن هم با مصطلحات زنان هرجایی. چندین قطعه سیاسی درجه اول هم از او شنیده اند که در دیوان نیست. و این اسباب تأسف است و همان طور که گفتم حتی اگر اخوانیات بهار هم به دست بیاید باید چاپ کرد و منتشر نمود. بهار در مثنوی های خود و قطعه هایش نقاش زبردست و پنددهنده بزرگی است که ما مشابه او را از بعد از بوستان سعدی و قطعه های ابن یمین نداریم و همان طور که قبلاً هم گفتم این آثار بهار است که ماندن او را در طول نسل معاصر و نسل

بلافاصل تثبیت کرده است.

- آیا ضعفی هم از نظر خُلق شعری برای بهار می‌شناسید؟

- منظورتان را درست نمی‌فهمم.

- منظورم این است که آیا بهار با همه بلندی و ارتفاع شعر در مواردی

نسبت به هم عصران خود تنگ‌نظری یا حسادتی داشته؟

- بله، آدمیزاد همیشه ضعف‌هایی دارد. اتفاقاً بهار به دلیل اینکه شاید

روحاً فکر می‌کرده که پادشاه شاعران است اگر قطعه یا شعری از شاعران دیگر

گل می‌کرده، دانسته یا ندانسته به جنگ او می‌رفته و انصافاً در این مواقع همیشه

بازنده بوده. مثلاً قضیه «دزد و خر» را که ایرج ساخته، او هم ساخته با هم مقایسه

کنید. از ایرج:

دو نفر دزد خری دزدیدند      سر تقسیم به هم جنگیدند

آن دو بودند چو گرم زد و خورد      دزد سوم خرشان را زد و برد

و از بهار:

شنیدم که دو دزد خنجر گذار      خری را ربودند در رهگذار

یکی گفت بفروشم او را به زر      نگهدارمش گفت دزد دگر

در این ماجرا گفتگو شد درشت      به دشنام پیوست و آخر به مشمت

حریفان ما مشمت بر هم زنان      که دزد دگر تافت خر را عنان

یا باز جای دیگر بهار و ایرج مقابل هم قرار می‌گیرند. شعر ایرج و بهار در

این دفعه هر دو در یک وزن و قافیه است. خودتان قیاس کنید که بهار حدود شش

سال بعد از مرگ ایرج این شعر را ساخته و این وقتی بود که شعر ایرج رواج عام

داشته. از ایرج:

ما که اطفال این دبستانیم      همه از خاک پاک ایرانیم

همه با هم برادر وطنیم      مهربان هم چو جسم با جانیم

اشرف و انجب تمام ملل      یادگار قدیم دورانیم

وطن ما به جای مادر ماست      ما گروه      وطن پرستانیم

از بهار:

ما همه کودکان ایرانیم      مادر خویش را نگهبانیم  
 همه از پشت کیقباد و جمیم      همه از نسل پور دستانیم  
 زاده کوروش و هخامنشیم      بچه قارن و نریمانیم  
 پسر مهرداد و فرهادیم      تیره اردشیر و ساسانیم  
 ملک ایران یکی گلستان است      ما گل سرخ این گلستانیم

بهار چندین شاعر دیگر را هم به همین طریق به دلیل شهرت قطعه‌هایشان رویارویی کرده ولی نه موفق، مثلاً قطعه «مرغ سحر» دهخدا را با مسمط ترکیبی «ای گلبن زرد نیم مرده» جواب داده یا در شعر «ای سعادت» که سعی کرده است در وزن و شکل شعر «ای شب» نیما و صورت ساختمانی «افسانه» در حقیقت یک نوع هم‌آوردطلبی با او بدون اشاره مستقیم بکند. چون این زمانی است که شعر نیما تازه میان جوانها جا باز کرده و ملک به آن فکر می‌کند. خوب این هم انتقادی که می‌خواستید من از ملک و شعرش بکنم. دیگر چیزی درباره او به نظر تان می‌رسد؟

- بله هنوز درباره کارهای ادبی و تحقیقاتش حرفی نزده‌ایم.

- این را بگذارید در یک فرصت دیگر چون اگر وقتی بود من دلم می‌خواهد راجع به روش تحقیق علمی در ایران حرف بزنم، یعنی آدمهایی راه آمده‌اند و کاری کرده‌اند بی طرفانه کارهایشان را ارزیابی کنم جای این قسمت از حرفهای ما در مورد بهار می‌ماند برای آن قسمت از «خاطرات ادبی». چون بهار در کار تحقیق و مطالعه فقط یک «شروع کننده ذوقی» است و فرضاً با قزوینی که یک محقق به طرز اروپایی است فرق دارد همین طور با عباس اقبال. از جهت استنباط و استدراک هم باز «شاعر محقق» است و با امثال همایی و فروزانفر که شکافنده مسائل ادبی از جهت تحقیق هستند فرق کلی دارد. مثلاً بهترین کار او که سبک‌شناسی است به اعتراف خود او فقط یک پیش‌نویس است که دارای

خطوط راهنمایی است و باید از این جهت مورد احترام قرار بگیرد و بس. در اول صحبت‌هایمان شما دربارهٔ تصنیف‌های بهار هم چیزی گفتید. بد نیست به این قسمت حرف‌هایمان را دربارهٔ بهار تمام بکنیم و نتیجه بگیریم. - اتفاقاً من داشتم تصنیف‌ها را نگاه می‌کردم دیدم چیزی که در یاد همهٔ ما مانده باشد خیلی محدود است.

- تصنیف‌های بهار کلاً تصنیف سیاسی است از آن میان تصنیف «مرغ سحر» به دلایل خاص سیاسی مشهورتر از همه شده است. در حالی که تصنیف بزرگ و زیبایی او تصنیف «ای چرخ» است که ترجیح آن سالها زمزمهٔ مردم عادی و غیر عادی بود که «چه بد رفتاری ای چرخ / چه کج رفتاری ای چرخ / سرکین داری ای چرخ / نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ». تصنیف «مرغ سحر» بیشتر یک سرود است و باب طبع سرودخوانها. خود من در ایام جوانی یک تصنیف بهار را که خیلی معروف بود همیشه زمزمه می‌کردم و آن تصنیف «ز من نگارم خبر ندارد» است.

اما بهار با ساختن تصنیف یک بار دیگر هنر نوگرایی پیوند میان آن ادیب میهن پرست و این شاعری که می‌خواهد از هر جهت باقی بماند را نشان داد. تصنیف‌سازی که تا قبل از شیدا و عارف کار خیلی زشتی بود و حتی بهار با همه محبوبیتش باز به عنوان تصنیف‌ساز منتهی تصنیف‌ساز وطنی مورد توجه بود از هنگامی که بهار و کسانی دیگری مثل گل‌گلاب و امیر جاهد به تقلید از بهار به آن رو آوردند جای خود را در ادبیات مکتوب ما باز کرد. تصنیف‌های بهار بیشتر سرودی و ملی و میهنی است و طبعاً وضع و حال مخصوص می‌خواهد و هیچ وقت مثل تصنیف «ماشین مشدی ممدلی» یا «یکی یه پوله خروس» یا «گل پری جون» در دهانها نمی‌افتد اما نه بهار، اگر کسانی چون بهار در سالهایی که می‌آید بتوانند میان شعر و احساسات شاعرانه و تصنیف‌الفت واقعی به وجود بیاورند، دلیلی ندارد که ما هم شاعران تصنیف‌ساز یا تصنیف‌سازان شاعر مثل آزانور (Aznavour)، براسنس (Brassens)، و لثوفره (kferre) نداشته باشیم. من به تصنیف خوب تصنیفی که با ساز و صدا هماهنگی واقعی داشته باشد و شعرش

بتواند رقت احساس را باعث شود بیشتر از شعرهایی که خیلی از آقایان در این روزها می‌سازند علاقه‌مندم.

مثل اینکه دربارهٔ بهار هر چه بود گفتیم. دیوان را بیاورید با هم یک شعر سخت غریبه‌اش را بخوانیم هم از نظر وزن و هم از جهت قافیه. امروز من در حال و هوس یک شعر خوب کلاسیک هستم.

صحبت دربارهٔ بهار را خوب به یاد دارم که با این شعر ناب به انتخاب دکتر خانلری تمام کردیم. یادش در دل همه پایدار باد.

افتاده‌ایم	سخت	به	دام	در	چنگ	این	گروه	لثام
قومی	ندیده	سفرهٔ	باب	جمعی	ندیده	چهرهٔ	مام	
یکسر	ز	جهل،	دشمنِ	علم	جمله	به	طبع،	خصمِ
ما	صاحبِ	ستور	ولیک	در	چنگ	این	گروه،	زام
در	فضل،	ناتمام،	ولی	در	بددلی	و	جهل،	تمام
کرده	بسی	حرام،	حلال	کرده	بسی	حلال،	حرام	
بگریخته	به	مذهب	دیو	از	مذهب	رسول	و	امام
خصم	انام	و	دشمن	منفور	ملک	و	خیل	انام
دارند	از	او	طمع،	زر	و	مال		
بنشسته	بر	بساط	طرب	از	شام	تا	سپیدهٔ	بام
تا	شام،	غرق	حیلۀ	تا	روز،	مستِ	جرعهٔ	شام
روز	آشنای	مکر	و	شب	آشنای	شرِبِ	مدام	
بسته	ز	کید	و	همچون	زنان	به	روی	پنام
نه	دستیار	عزّ	و	نه	پایبند	شهرت	و	نام
جمعی	فضول	و	مُنکر	برخی	عوام	و	خصمِ	عوام
لرزنده	از	خیانت	و	پیش	بروزِ	شورشِ	عام	
				هرگز	به	حق	نکرده	قعود
				هرگز	به	حق	نکرده	قیام